



آخرین زمستان



+ اخبار هفته

مصدومان خودکم بینان فرصت طلب

شود. در پی این خبر، هزاران پسر ضمن گرمی داشتن این روز به مصاف روز دلفین رفتند!

سه. خاموش شدن آتش بیمارستان گاندی، آتش درونی و گاهی بیرونی بعضی از خودزنان فرهنگی و اجتماعی را به همراه داشت. به گزارش واحد میدانی خبر، پنجشنبه‌ی گذشته هم‌زمان با آتش گرفتن بیمارستان گاندی، عده‌ای از بیماران روانی بیرون از بیمارستان قصد داشتند با آتش بیشتر این بیمارستان به شادی بپردازند که با اطفای حریق این بیمارستان دچار حریق درونی و بعضی بیرونی شدند. به گزارش خبرنگار ما، حال برخی از این مصدومان خودکم بینان فرصت طلب و خیم گزارش شده است. تا اخباری دیگر بیدرد.

با سلام و صد سلام خدمت شما، خلاصه‌ی اخبار این هفته به شرح زیر است: یک. رکورد فروش جوراب در حد نو، این هفته رکورد زد. آگهی‌های این هفته، پر بود از جوراب‌های پوشیده نشده و در حد نوپی که پدرها در روز پدر گرفته بودند و بعد قصد فروش آن‌ها را داشتند. به گزارش واحد اقتصادی خبر، هر جفت جوراب کادویی سی هزار تومان، هر جفت جوراب نیمایی بیست و هشت هزار و نهصد تومان، هر عدد جوراب نخ‌کش شده‌ی سمت پنجه که با پوشیدن در آن جهت سوراخ می‌افتد روی انگشت کوچک دوازده هزار تومان در بازارهای مالی دادوستد شد. دو. بالاخره روز پسر از راه رسید. مصادف با میلاد امام جواد الائمه روز پسر با انقلاط‌هایی قرار شد به تقویم رسمی کشور افزوده



امیر ضاعبدی
کتابپرداز



امیر فغیحی فردنجانی
کتاب‌نویس

سال چهل و پنجم ایران سرافراز

اورفت مگر خستگی‌اش در بشود مرد
این دوره کوتاه بر او سر بشود، مرد
اوضاع مگر بهتر و بهتر بشود، مرد
برگشتن او بازمی‌بسر بشود، مرد
اورفت و دگر نوبت طاغوت نشد باز
سال چهل و پنجم ایران سرافراز
در خواب و خیالات، اسیر است برانداز

می‌خواست که برگردد و در جاه بماند
این دوره بد طی شود و شاه بماند
با ظلم و ستم باز در این راه بماند
بر مردم ماذلت جانکاه بماند
از نو بشود سلطنت پهلوی آغاز
سال چهل و پنجم ایران سرافراز
در خواب و خیالات، اسیر است برانداز

اورفت ولی هیچ پس از بیست و شش دی
این دوره آسودگی شاه نشد طی
اوضاع نشد خوب که رجعت بکندی
هی آه کشید و به لب آورد بسی هی
هی شاه چرانید به صد خون جگر غاز
سال چهل و پنجم ایران سرافراز
در خواب و خیالات، اسیر است برانداز

گفتند که امسال دگر آخر کار است
از هر طرفی ملت ما زیر فشار است
گفتند که زبانش به وطن راهسپار است
گفتند که هنگامه آغاز دوباره ست
بسیار از این نوع زده دشمن ما ساز
سال چهل و پنجم ایران سرافراز
در خواب و خیالات اسیر است برانداز

بالطف خدا دشمن ایران شده نابود
برخواست از آن کله پوشالی شان دود
ماندند به رویای وطن مریم و مسعود
یک ذره نبردند از این فتنه‌گری سود
از حرص گرفتند لب خویش فقط گاز
سال چهل و پنجم ایران سرافراز
در خواب و خیالات، اسیر است برانداز



سید غیور
کاریکار
سرمشق تصویر



ارون افشام سیفی

پایان

«من و تو»

manoto

تا امید الکی توی جهان «من و تو» است
با خبر باش که پایان زمان «من و تو» است

نقد و تحلیل سیاست چو کند آشپزی
زهرمار است غذایی که دهان من و توست

خنگ و افسرده و درمانده و پرخاشگر است
آن کسی که نفسش بسته به جان من و توست

شده انگشت‌نمای همه عالم هرکس
مثل خرگوش و دلش بند چاخان من و توست

بی‌بتونه چورسیدند زنان به من و تو
چند میلیارد فقط خرج زنان من و توست

با همین رنگ و بتونه و کمی هم زرمفت
صبح تا شام ببین کله‌پزان من و توست

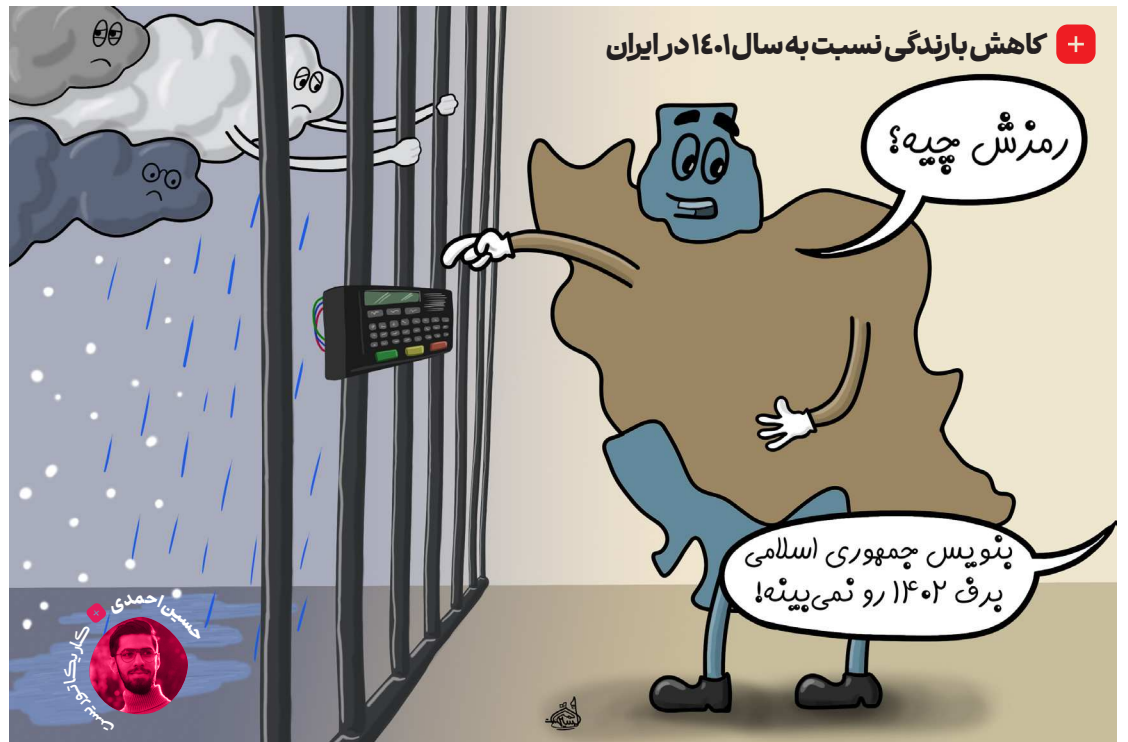
وقت و پول و دل و اعصاب و سپس بی‌وطنی
این همه خرجی گرمای دکان من و توست

کن فروگاه سرت را توی جیبیت شاید
که ببینی چه الاغی نگران من و توست

آبرورفته و جو پرشده از ننگ ببین
مثبت ۱۸ است آنچه نهان من و توست

آنقدر پرده برافتاده به پشت پرده
شاهدش سانسور قد کمان من و توست

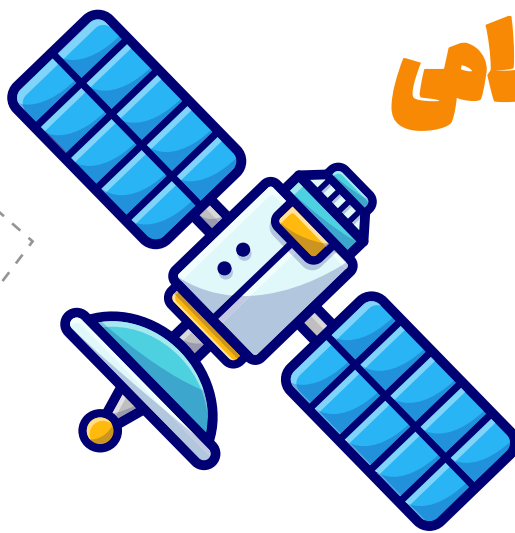
مابقی را نتوانم که بگویم زشت است
نشود فاش کسی آنچه میان من و توست



کاهش بارندگی نسبت به سال ۱۴۰۱ در ایران

رمزش چیه؟

بنویس جمهوری اسلامی
برف ۱۴۰۲ رو نمی‌بینه!



خبرباز

چرا جمهوری اسلامی ایران نام زنانه بر ماهواره‌هایش می‌گذارد؟

جمهوری اسلامی ایران در سحر ۸ بهمن ۱۴۰۲ سه ماهواره به نام‌های؛ کیهان، مه‌دا و هاتف را به فضا فرستاد.

می‌گویند ماهواره ناهید در فضا کشف حجاب کرده و روی چندتا از سیاره‌ها با روغن سوخته نوشته است #زن-زندگی-آزادی

ماهواره مه‌دا هم با کوکتل مولوتف به یک ستاره زده و آن را آتش زده است.

ماهواره هاتف هم با شهاب سنگ دارد به هم می‌زند تا جرقه بزند و با آتشش قلیانش را جاق کند.

ماهواره ناهید هم دارد برای منظومه شمسی سخنرانی می‌کند که چهل سال این انقلاب، ما را محدود و سرکوب کرده است و نگذاشته به فضا بیاییم. یک اکسیژن راحت از گلویمان پایین نرفته است. درحالی که قبل از انقلاب هر ماهواره‌ای هر لحظه که عشقش می‌کشید بدون محدودیت به فضا می‌رفت.

جمهوری اسلامی ایران برای کاهش بحران شکاف اجتماعی،

اسم ماهواره‌هایش را بیشتر بین خانم‌ها انتخاب می‌کند. بر اساس کاوش‌های ما، جمعیت ماهواره‌های خانم ایران در فضا زیاد شده است و کارشان را یادشان رفته و دورهم به غیبت کردن نشسته‌اند.

نام ماهواره ناهید ۱ و ۲ و... به نمایندگی از نسل اول انقلاب است.

نام ماهواره ثریا، برای کاهش شکاف اجتماعی اوایل دهه شصت است.

ماهواره کیهان هم نمادی برای اواخر دهه شصت است.

اما ماهواره مه‌دا، نماد نسل زد و نمادی از دهه نودی‌ها است.

همراه مه‌دا و کیهان، هاتف را هم به فضا فرستادند.

همه‌ی ماهواره‌های خانم، سیگنال‌هایشان را به زمین فرستادند و توسط حکومت جمهوری اسلامی دریافت شد، اما می‌گویند آقای هاتف تا به مدارش رسیده، دربه‌در پی قهوه‌خانه است و به قلیان کشیدن نشسته است.



مه‌دی سلیمان زرد



کاری اقدامات همایونی

بخش روابط بین الملل



هی دوستی اینجا چچیل و استالین و روزولت
چوسه هون
توی ایران تا برای آینه دنیا تصمیم
بگیرن. متوجه؟ توی ایران ما!



وای چه افتخاری. پس اعلا حضرت کجاست؟!

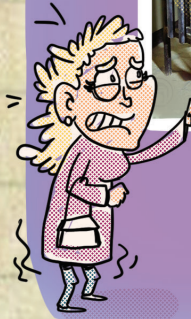
اینا اینقدر با اعلا حضرت چیک تو جیک و صمیمی بورت که
دیون اطلاع به ایسوک او امران. رفیق فاب بعین همین.

بخش
آینه نگری

بخش آزادی بیان



بیب! ذکاوت همایونی او بیین
هر کی اعتراض داشت و نیاز داشت
صداش شنیده بشه به اینجا
صدا آورده بشن. تنها می نوشت اینجا
اعتراضشو جزا ۱۱۱۱ دزدنه، بلکه
چس تحت فشار میدان، تزیقاتسو
ای ۴ میدان حتی ناخوناسکم برانش
ارگان میچید!



واقعیه یا
کینه؟



در دوران همایونی بخاطر فراوانی پول
و خوشی یک قسمت از شهر صوزه عبرت زنده
برپا کردن تا مردم او هسار بدن که
برای آینه گان ذخیره کنن تا به این
ملاکت بنویسن.



بخش توجه به حیات وحش



اشتباه برداشت تکلیفی
جناب همایونی برای حفظ این
گونه های نادر او دو شکار
و تاسی روی کرد تا به
دست شکارچی خارجی
بنویسن...

حاشا حیوانات



بخش اول نامه‌ها

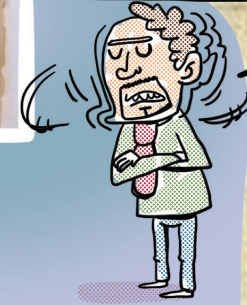


اینجا و بسین. چون همه دکترها و داروهای اون زمان ضررنگ و اصل بوده گران بوه.

مگه دارو و درمان در زمان پهلوی ارگان نبود؟



هر چی خرج آدم بیست، ارج آدم بیست، اون زمان قیما بالا بود چون کیفیت همه چیز خوب بوده نه فیک و ادا. یک وعده گوشت می خوردن تا ۳ و ۴ سی سی بودم.



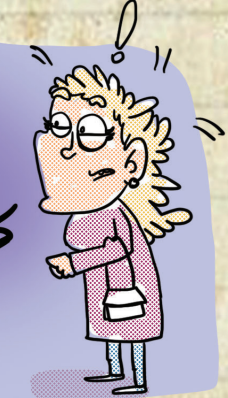
اعلا حضرت روحت سلا



اوه لغتی کیک، یاد نبود امشب عربی رو عولم، بدو برام. هواسی سی هم گفت همین الان قراره سیل بیاره. کوما ۴۰ دوباره برگشته باید بگردم خونم زود. اصلا این جا سگانه روی گسله هم لحظه مکته ضو برام تو زمین...

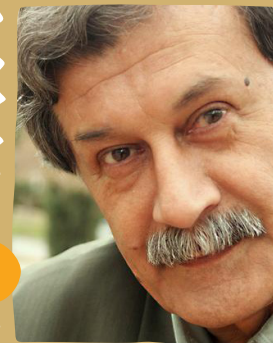


وا مگه صفحه قبلی لغتی کیک بود؟



عمران که با سرعت یوز ایرانی، صبح تا شب مشغول پژوهش و نوشتن بود با هشدار ایست قلبش در ۱۱ مهر ۱۳۸۵ مواجه شد. قلب از ادامه مسیر ایستاد اما عمران به دیدار دیار باقی دوید و قلبش را جا گذاشت. پس از او دو کتاب درباره زندگی نامه اش به قلم دیگران چاپ شده است. «حوا خودش بهشت است» نوشته داود ملک زاده عنوان کتابی است که به زندگی و اشعار و وجه طنزپردازی عمران صلاحی می پردازد و انتشارات آرمان و انتشارات بلم منتشرش کردند.

کتاب «گفت و گو با عمران صلاحی» هم از مجموعه تاریخ شفاهی ادبیات معاصر ایران است که نشر ثالث آن را چاپ کرده است. عمران صلاحی تفاوت طنز قبل از انقلاب و بعد از آن را این گونه بیان می کند: بعد از انقلاب طنز ما خیلی گسترده تر و شکفته تر شده است در هر زمینه ای؛ هم کاریکاتور و هم طنزنویسی. ما قبل از انقلاب، افراد کاریکاتوریست کمی داشتیم. شاید به ده نفر هم نمی رسیدند اما بعد از انقلاب نزدیک به چهارصد نفر، پانصد نفر کاریکاتوریست پیدا شدند. در طنزنویسی هم همین طور؛ به خصوص بین خانم ها. عمران صلاحی، طنز را یک سلاح در جامعه می دید و وظیفه خودش را به عنوان طنزنویس عربیان کردن واقعیت و نشان دادن زشتی ها و خالی کردن سوز از ابهت دروغین می دانست و معتقد بود کار طنزنویس، بسیار سخت است. مانند روی لبه تیغ راه رفتن است.



۱

شنیده اید که؛ روزی حکیم انوری در بازار بلخ می گذشت. هنگامه ای دید، پیش رفت و سری در میان کرد. مردی دید که ایستاده و قصاید انوری به نام خود می خواند و مردم او را تحسین می کردند. انوری پیش رفت و گفت: «ای مرد! این اشعار کیست که می خوانی؟» گفت: «اشعار انوری.» گفت: «تو انوری را می شناسی؟» گفت: «چه می گویی؟ انوری منم.» انوری بخندید و گفت: «شعر دزد شنیده بودم، اما شاعر دزد ندیده بودم.»

شاید بعضی ماجراهای عمران صلاحی دچار همین سرنوشت شدند. بعضی عمران صلاحی را محبوب ترین طنزپرداز معاصر می دانند. بعضی هم او را شکننده تکلف در شعر و نثر می دانند. کسی که به زبان قومش صحبت می کرد و می نوشت و می سرود. قلمش ساده و روان و در اوج ایجاز بود. بعضی هم معتقدند آثار جدی عمران صلاحی از ماندگارترین آثار معاصر است که پشت شهرت طنزپرداز بودنش گم شده اند. به قول خودش؛ شعر را برای دل خودش می گفت و طنز را برای دل مردم. عمران مردی خوش مشرب و عالم بود که پس از مرگش همه دوست داشتند از او خاطره داشته باشند؛ تا جایی که به قول یکی از دوستانش بعضی دوست داشتند با فتوشاپ هم که شده عکسی کنارش داشته باشند و بعضی هم دست به جعل خاطره از او زدند! یاشار صلاحی فرزند مرحوم عمران، ماجرای را نقل کرده است: فاضل ترکمن از شاگردان استاد در شبکه های اجتماعی جست و جویی کرد و به من گفت که گویا خواننده ای، شعری از استاد صلاحی را اجرا کرده است. فارغ از مبتذل بودن موسیقی، عجیب این بود که این شخص نام خود را کنار نام عمران صلاحی به عنوان شاعر شعر گذاشته بود. من کامنتی برای صفحه مجازی اش گذاشته و ضمن اعتراض به این کار شماره تماس خود را نیز نوشتم. او زنگ زد و با لحنی طلبکارانه گفت: «شما باید خیلی خوشحال باشید که شعر پدرتان ترانه شده است. او گفت که این ترانه بسیار دیده شده و به همین خاطر عمران صلاحی هم مشهور شده است!» واقعا نمی دانم باید خندید یا گریه کرد؟



۲

زمانی که در روزنامه توفیق کار می کردم، کیومرث صابری، معاون سردبیر بود. از هر مطلبی که خوشش نمی آمد، زیر آن می نوشت: «مرا نگرفت.» روزی بیژن اسدی پور به ما گفت: «چکار کنم که مطلب من این گردن شکسته را بگیرد؟» «گردن شکسته» یکی از اسامی مستعار صابری در توفیق بود. گفتیم: «به مطلبت سگ ببند!»

این از خاطرات عمران صلاحی است. شخصی که لحظه به لحظه زندگی اش را رندانه می گذراند. از سلاطین مقتدر و تاج و تخت دار طنز کشور که طنزپردازی بالفطره بود. او استعداد ذاتی خود را پرورش داده بود. استعدادش را معلمی دلسوز کشف می کند و صلاحی را تشویق به سرودن شعر می کند.



۹

صلاحی یگانه هنرمندی بود که همزمان قدرت سرودن شعر طنز و شعر جدی را داشت. او با انتشار همان کتاب اولش نشان داد که انسانی باهوش و جست و جوگر است. انسانی با فروتنی مثال زدن که آتش فشان از کلمه در خود نهان کرده بود.

محمد شمس لنگردوی:

فکر می کنم (عمران صلاحی) یکی از شاخص ترین شاعران طنزپرداز ما پس از مشروطیت بود.

اسماعیل امینی:

من به جرئت می گویم که اگر قرار باشد در حوزه طنز یا غزل معاصر ۵ یا ۶ نفر را معرفی کنیم، یکی از آن ها بدون شك عمران صلاحی است.

سید حسن حسینی:

در جدی ترین سروده عمران، عنصر طنز را می بینیم و در طنز آلودترین نوشته هایش رگه هایی از جدیت به خوبی مشهود است.

محمد علی بهمنی:

تبحر صلاحی در غزل سرایی تا حدی بود که حسین منزوی عاشق کارهایش بود. منزوی شاعری نبود که بخواهد بر اساس مناسبات دوستی از کسی تعریف کند.

«بچه جوادی» جوان ترین طنزنویس تحریریه نشریه توفیق با سنی حدوداً ۱۹ ساله بود. نه آن که ژن خوب یا داماد شخصی گردن کلفت باشد یا مانند والاحضرت ولیعهد ۸ ساله باشد که روزنامه ها برایش تیتراژ بزنند: «به فرمان شاهنشاه آریامهر، والا حضرت ولیعهد به ریاست انجمن ملی خانه های فرهنگ روستایی انتخاب شدند» تا شش وزیر و پنج مدیرعامل و سه رئیس کل، زیرمجموعه تشکیلات کودک هشت ساله قرار بگیرند. آن هم با تیتراژی که بگوید با فرمان شاهنشاه، انتخاب شدند. منصوب هم نه، انتخاب شدند!

عمران صلاحی این طور بختی نداشت. بچه جوادی در پایین شهر بود. از پدری اردبیلی و مادری باکوئی در تهران متولد شد. عمران صلاحی خودش را این گونه معرفی کرده است: «نامم عمران است و فامیلم صلاحی. نام کوچکم را عمویم مراد انتخاب کرده است؛ از قرآن و سوره آل عمران. ترک ها به من می گویند عیمران و فارس ها گاهی با کسره و اکثراً با ضمه صدایم می کنند... دهم اسفند ۱۳۲۵ در تهران متولد شده ام؛ چهارراه گمرک امیریه. البته نه وسط چهارراه، اگر چه گفته اند «خیرالامور اوسطها».

زیرگونه

لحظه ای که جواریه



مهدی سلیمانزاد
۱۳۰۲ خرداد ماه ۱۳۰۲



۳

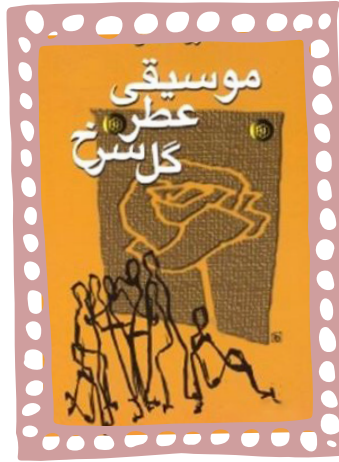
رند بعدی کیست؟

مجیزگوی اعظم، سلطان السبیل، خالق حضرت استادی که رجال و نسوان مشهور از نلسون ماندلا و چارلی چاپلین تا الیزابت دوم، ملکه جوان بریتانیا، عکس یادگاری با وی دارند.

عمران صلاحی، روزنامه‌نگار، طنزپرداز، شاعر و داستان‌نویسی بود که کیشنده هم بود و برای نشریات، طرح طنز می‌کشید و در شعر کلاسیک و نو، آثار درخشانی برجای گذاشته است.



به زمین و زمان بدهکاریم هم به این، هم به آن بدهکاریم به رضا قهوه‌چی که ریزد چای دو عدد استکان بدهکاریم به علی ساربان که معروف است شتر کاروان بدهکاریم شاخی از شاخ‌های دیو سفید به یل سیستان بدهکاریم مثل فَرخ‌قا که دارد خال به امیر ارسلان بدهکاریم نیست ما را ستاره‌ای، ای دوست که به هفت آسمان بدهکاریم مبلغی هم به بانک کارگران شعبه طالقان بدهکاریم این دوتا دیگ را و قالی را به فلان و فلان بدهکاریم دو عدد برگ خشک و خالی هم ما به فصل خزان بدهکاریم هم به تبریز و مشهد و اهواز هم قم و اصفهان بدهکاریم به مجلات هفتگی، چندین مطلب و داستان بدهکاریم قلیک بچه‌ها به یغما رفت ما به این کودکان بدهکاریم مبلغی هم کرایه‌خانه به این موجر بدزبان بدهکاریم پیروی کرده‌ایم از دولت به تمام جهان بدهکاریم



کتاب «موسیقی عطر گل سرخ» رمان طنز عمران صلاحی است. قدرت وی در خلق موقعیت‌های طنز را علاوه بر علم و اندیشه، باید از ذات لبریز از خلاقیت طنزش دانست. عمران شخصیتی مردمی و به دور از غرور و تکبر بود. طنزهایش برآمده از دل اجتماع بود. حتی تخیل عمران صلاحی در آثارش برمدار دغدغه مردمی است.

آقا نظر اگر من بخواهم اسم کوچکم را عوض کنم، چقدر طول می‌کشد؟

نمی‌دانم، ولی دوستی دارم به اسم آقای شاپور. این آقای شاپور می‌گوید یک روز رفته بودم بهشت زهرا، دیدم چند نفر سر قبری نشسته‌اند و با قلم و چکش دارند روی سنگ قبر را اصلاح می‌کنند. رفتم جلو پرسیدم: «قضیه از چه قرار است؟»

یکی از آن‌ها گفت: «ما مأمور ثبت احوالیم. این مرحوم در زمان حیاتش تقاضای تغییر نام کرده بود، حالا اداره ثبت با تقاضای او موافقت کرده...»

در زیر نظر برخی چهره‌های مطرح درباره عمران صلاحی آمده است:

منوچهر احترامی:

نوشتن يك طنز ماندنی از هر مسئله جاری روز، ویژگی منحصر به فرد عمران صلاحی است.

اکبر اکسیر:

او (عمران صلاحی) با طنز به دنیا آمده بود تا دنیا را به مسخره بگیرد. او بیشتر از هر کسی چهره مضحک زندگی را لمس کرده بود و برای ترسیم این دنیای دیوانه حرف‌های عاقلانه خود را در قالب طنز ارائه می‌داد تا عارف و فیلسوف بودن خود را عیان کند.

محمدعلی علومی:

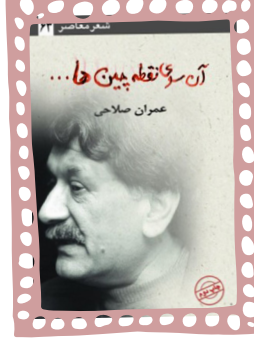
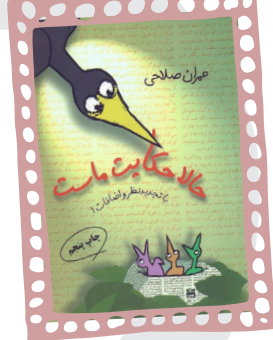
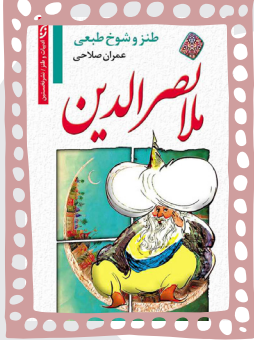
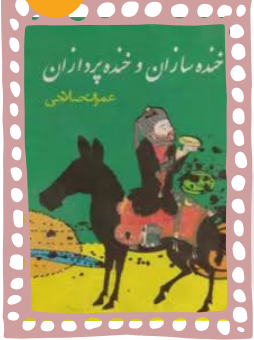
شادروان عمران صلاحی در طنزپردازی استادی به اصطلاح جامع شرایط بود.

علی دهباشی:

عمران صلاحی متعلق به نسلی از طنزنویسی ایران است که بدون شك مهرشان را بر جبین ادبیات زده‌اند. طنزنویسانی که با استفاده از مؤلفه‌های تازه در ادبیات، دست به خلق آثاری زدند که خیلی زود از سوی عامه مردم و نویسندگان و شاعران به رسمت شناخته شد. عمران

از جمله آثار عمر پربرکت عمران صلاحی در حوزه طنز می‌توان «حالا حکایت ماست»، «از گلستان من ببر ورقی»، «عملیات عمرانی»، «موسیقی عطر گل سرخ»، «گزینه اشعار طنز»، «تفریحات سالم»، «کلک مرغابی» و «کمال تعجب» را نام برد. مجموعه شعرهای جدی وی نیز شامل «گریه در آب»، «قطاری در مه»، «ایستگاه بین راه»، «هزار و یک آینه»، «مرا به نام کوچکم صدا بزن» و «آن سوی نقطه چین‌ها» است. صلاحی پژوهشگر پیشتازی در عرصه تاریخ ادبیات طنز کشور است و محمدعلی علومی هم به توصیه او قدم در این عرصه گذاشته است. از تحقیقات ادبی منتشر شده صلاحی «طنزآوران امروز ایران همراه بیژن اسدی پور»، «یک لب و هزار خنده با بیژن اسدی پور»، «شوخ طبعی ملانصرالدین»، «خنده‌سازان و خنده‌پردازان»، «اولین تپش‌های عاشقانه قلبم» و «گفتار طرب‌انگیز» را می‌توان نام برد. کتاب «سه مرد در یک قایق» را هم ترجمه کرده است. این‌ها فقط تعدادی از آثار طنزپرداز دوست‌داشتنی نازی‌آباد و جوادیه است.

۵



برای گذران سایر امور زندگی مجبور به کشیدن و نوشتن و سرودن در نشریات مختلف شد. عمران با اسامی مستعار مختلف «ابو قراضه»، «بلاتکلیف»، «تمشک»، «پیت حلی»، «بچه جوادیه»، «مراد محبی»، «آب حوضی»، «راقم این سطور» و... در نشریات حضور داشت. عمران درباره خودش گفت: «همان قدر انگلیسی می‌دانم که یک فرد انگلیسی، فارسی را. با این مدرک نیم‌بند فقط توانستم در سازمان رادیو تلویزیون به عنوان کارمند اداری استخدام شوم. بعدها ویرم گرفت و ویراستار شدم. در سال ۱۳۷۵ درحالی که مسئول کتابخانه سروش بودم به افتخار بازنشستگی نائل آمدم. چون با این افتخار چرخ زندگی نمی‌چرخید، در یکی دو جای دیگر مشغول کار هستم.»

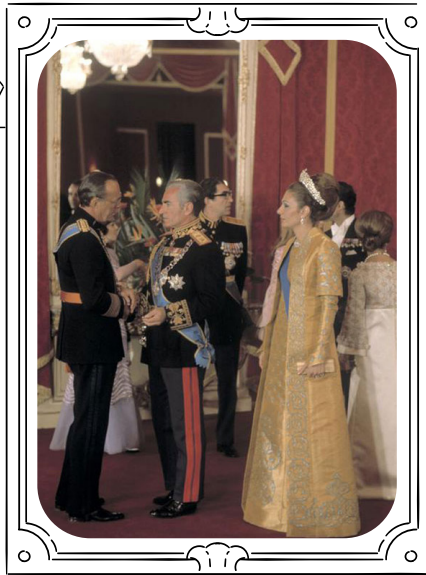
عمران صلاحی به سبب شغل پدرش در راه‌آهن، سال‌ها در پشت واگن از شهری به شهر دیگر در مهاجرت بوده است. تحصیلات ابتدایی و دبیرستانش را در دبستان صنایع الدوله شهرستان قم، سپس در تهران و شهریار و تبریز گذراند. عمران در این باره گفته «از آنجا که استعداد فراوان داشتم، هر سه سال دبیرستان را رفوزه شدم.»

عمران صلاحی از دانشکده ادبیات و زبان‌های خارجی دانشگاه تهران، مدرک فوق دیپلم مترجمی زبان انگلیسی را گرفت تا به وسیله این مدرک، شغلی و لقمه نانی برای گذران زندگی دست‌وپا کند. همین‌طور هم شد و سال ۱۳۵۲ به استخدام در رادیو در آمد و فقط همان لقمه نان به دستش رسید و

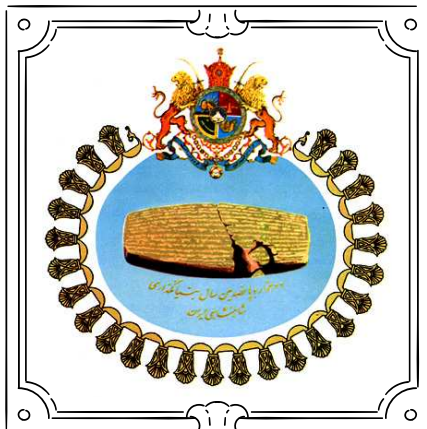


۴





به محض اینکه ایده برگزاری این ضیافت در دربار پهلوی عنوان شد، شهبانو دو دستی بر سر خود زدند و گفتند: وای! حالا من لباس چی بپوشم؟! در همین لحظه یک پیام با این محتوا به دخترخاله شان دادند: «شهلا! خیاط خوب و منصف سراغ داری واسه من چندتا لباس بدوزه؟» شهلا: «آره. همین بغل گوشمون، پاریس، یه خیاطیه که اتفاقاً تحویل درب منزل هم داره. خرجش فقط یه هواپیمای دربسته که ۳۰ دفعه واسه پرو لباس بیاد و بره.»



تصویری که مشاهده می‌کنید، نشان‌واره جشن‌های ۲۵۰۰ ساله شاهنشاهی ایران، مزین به منشور کوروش بزرگ است. در جریان این ضیافت، مسئولان شجاع و پاک‌دل دربار پهلوی علی‌رغم مخالفت دولت وقت بریتانیا، آن را به ایران آوردند و قول دادند سریع آن را برگردانند. (چی؟! چرا منشور کوروش باید بریتانیا باشه؟ به تو چه پسرم!)



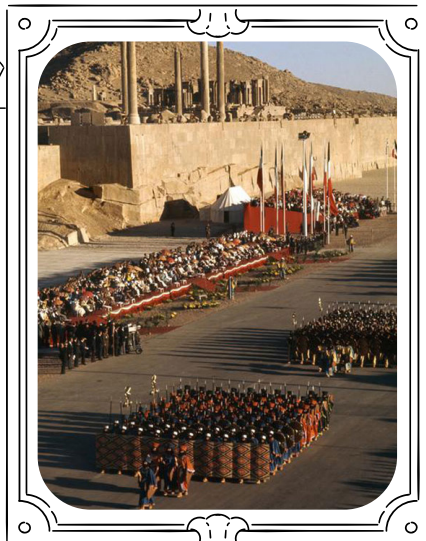
همواره و هر لحظه شعار ما آریایی هستیم، عرب نمی‌پرستیم در این مراسم باشکوه بر لب‌ها جاری بود. افرادی که در تصویر می‌بینید هم لباس مخصوص دشداش‌مذگان را پوشیده‌اند و با آن دشداشه‌ای که عرب‌ها می‌پوشند تفاوت دارد.



عده‌ای از حسودان می‌گفتند این ضیافت در پی اسلام‌زدایی است و هیچ اثری از دین و اسلام در این جشن دیده نمی‌شود. اما این عکس یک نمونه از جلوه دین و معنویت اسلام است. تاجی که بر سر مبارک شاهنشاه آریامهر قرار دارد، با حجم عظیمی از طلا و جواهرات و مرواریدهایی که مردم به آستان قدس رضوی اهدا می‌کردند متبرک شده است.



در تصویر اوج عظمت و بزرگی این جشن را مشاهده می‌کنید. عده‌ای آن را به ریخت و پاش و ولخرجی تعبیر می‌کنند؛ اما همان‌ها تا یک خواستگار خسیس برای دخترشان می‌آید او را رد می‌کنند. اگر داماد خودشان بود هم همین حرف را می‌زدند؟ بالاخره شاه هم پدرزی دارد و باید به چشمش بیاید.



یکی از اهداف برگزاری این گونه مراسمات، نشان دادن سطح فرهنگ غنی ایران به جهانیان بوده است. از آنجایی که هنر آشپزی جزئی از نمادهای فرهنگی هر کشور است، به همین دلیل غذای این مراسم از بهترین رستوران دنیا در فرانسه سفارش داده شد تا به خوبی این نماد را در چشم مهمان‌ها فرو کنند. غذای مخصوص این میهمانی نیز خوراک طاووس با سالاد مخلوط، ته دم خرچنگ با سس «سانتوا»... از جمله غذاهای اصیل ایرانی بوده است. سطح و کیفیت بالا و خفن غذای این رستوران، توانست به خوبی باعث نفوذ فرهنگ ایرانی به درون معده مهمان‌ها شود.

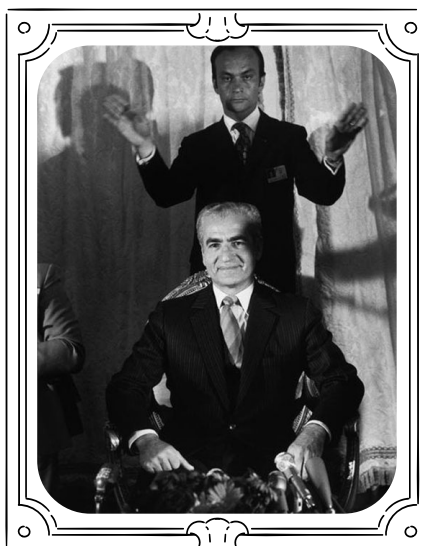


میان این همه سنگ در آن حوالی، این تصویر یک سنگ نمک کم دارد برای دفع چشم زخم حسودان. متأسفانه چشم شور آن‌ها باعث شد که چندسال بعد، زندگی شاه و شهبانو کن فیکون شود. خدا نگذرد از چشم تنگ و بدنظرا!

علی‌رغم گلایه برخی مبنی بر عدم حضور مردم ایران تا شعاع چند کیلومتری از محل برگزاری این جشن، در تصویر تعدادی از مقامات دربار را مشاهده می‌کنیم که ایرانی هستند.



در تصویر شاهد این هستیم که فردی قصد گذاشتن شاخ برای شاهنشاه آریامهر را دارد. لبخندی که بر لبان شاهنشاه است نشان از اوج باجنبه بودن ایشان دارد.



مجلل و فول امکانات بودن چادرهای محل اقامت مهمان‌های خارجی، به این معنا است که شاهنشاه و درباریان، مهمان را چون حبیب خدا می‌پندارند و این نشان از خدادوستی آن‌ها است. تعبیه سرویس بهداشتی و آشپزخانه اختصاصی در هر چادر نیز دیگر ته خدادوستی شاه است.



نکته قابل توجه این است که شاهنشاه نخواستند حتی ذره‌ای مردم ایران در برگزاری این جشن به زحمت بیفتند. صفر تا صد مقدمات این جشن توسط شرکت‌های خارجی رقم زده شد و حسابی از آن‌ها کار کشیدند. حتی قطعه معروف «میراث دوران‌ها» توسط یک آهنگساز اهل جمهوری چک، مختص این ضیافت ساخته شد. هیچ‌کدام از مردم هم به این میهمانی دعوت نشدند تا خستگی پیمودن راه اذیت‌شان نکند.





۱۲

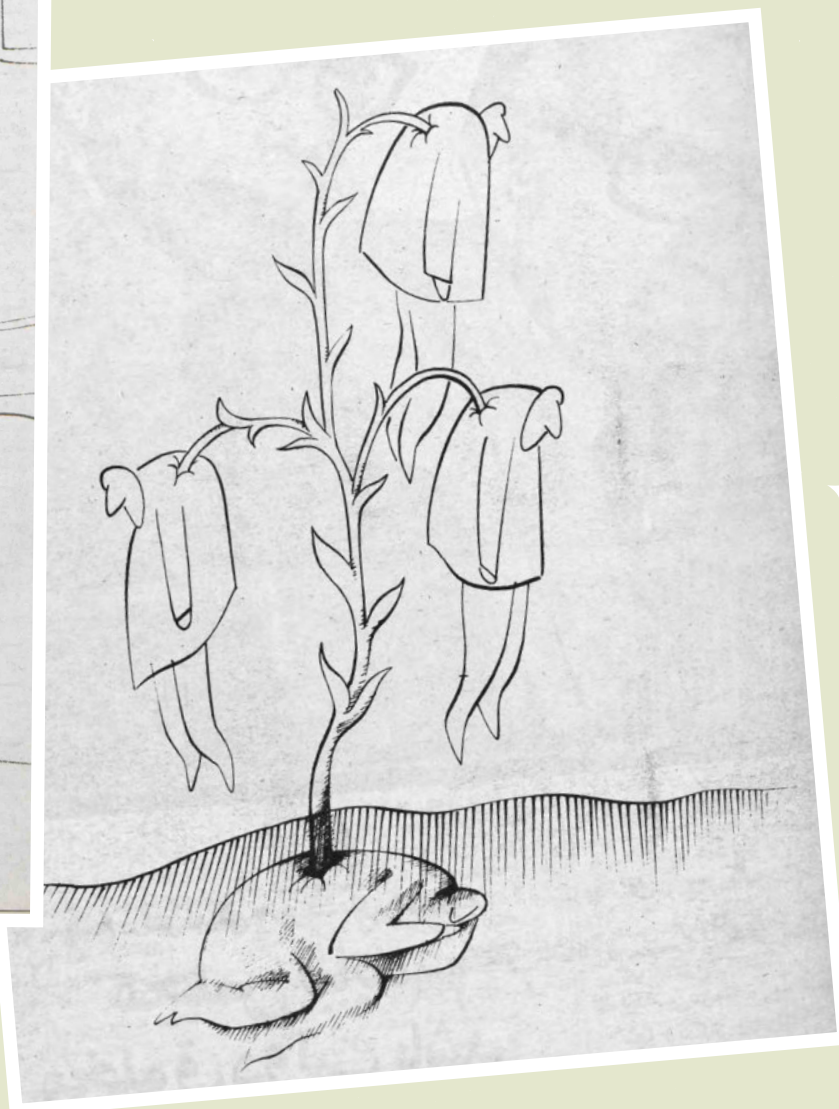
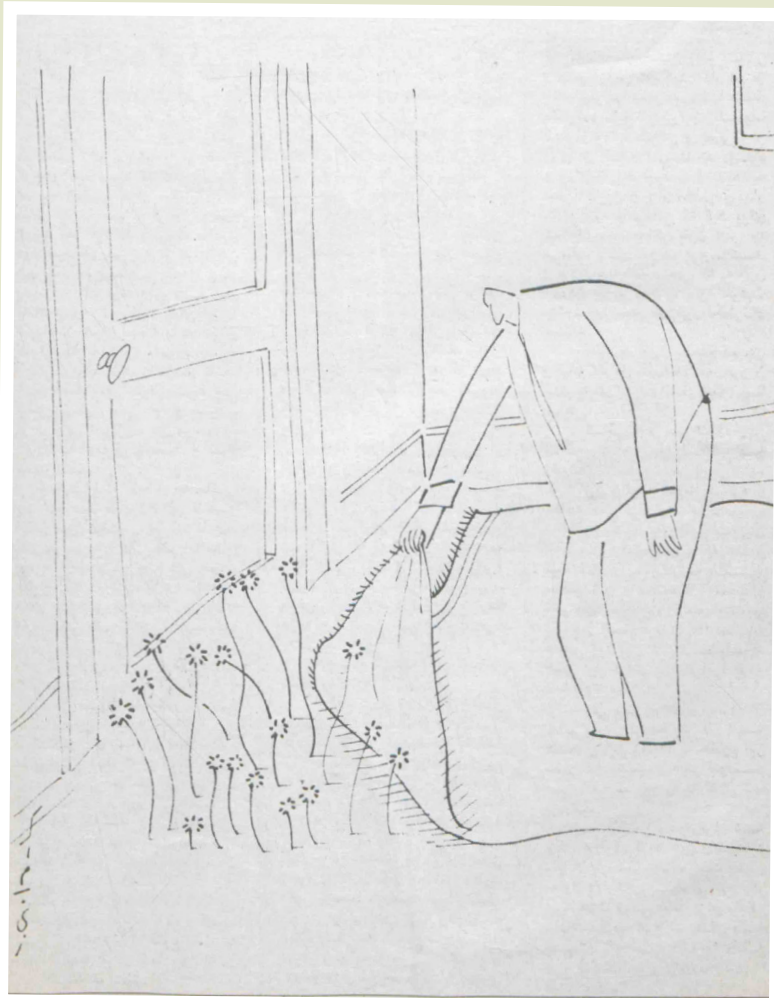
نگاهی به نشریات طنز و فکاهی سال اول پیروزی انقلاب اسلامی

پیروزی انقلاب و گل‌های زیر قالی

را به چاپ می‌رساند از کارتونیست‌هایی مختلف، که به مناسبت ایام دهه فجر، دو کاریکاتور را از مرحوم کامبیز درم‌بخش انتخاب کرده‌ایم که در همان روزهای پرشکوه به چاپ رسیده‌اند. کاریکاتور شماره یک، رویش دوباره انسان‌ها از پیکر بی‌جان شهید را نشان می‌دهد که آن روزها به دست دژخیمان پهلوی به خاک و خون کشیده می‌شدند و طبعاً امضاء و نام طراح ندارد و تلاش کرده تا کمترین نشانه‌های مستقیم شهید را داشته باشد و کاریکاتور شماره دو، سربرآوردن، رویدن و گل کردن مردمی را به تصویر کشیده که پیش از آن و در طول سال‌های ظلم ستمشاهی، زیر فرش رانده شده و نادیده گرفته می‌شدند. این دومی، امضای مرحوم درم‌بخش را در پایین خود دارد.

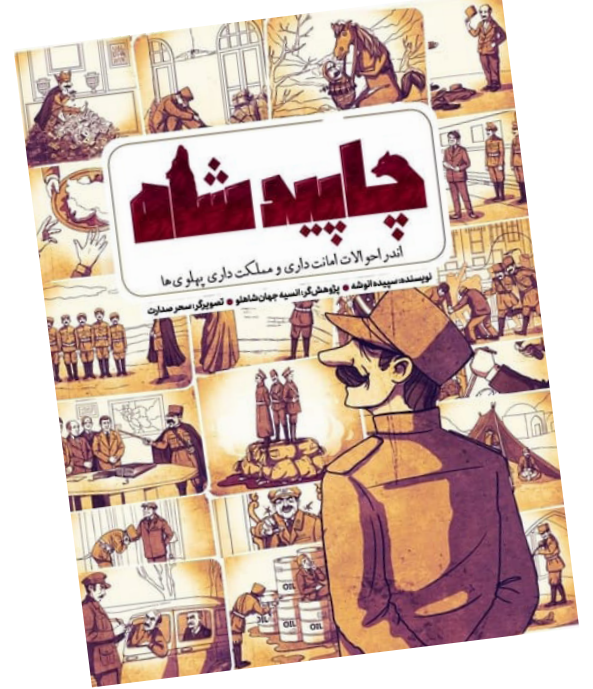
چهارسال بعد و در شهریورماه ۱۳۵۷ و در شلوغی‌های آن روزها، این مجله دوباره با مدیریت عبدالله والا و سردبیری مسعود بهنود (نزدیک به هویدا در دوره شاه و فراری خارج‌نشین بعدی) با بیش از چهل و پنج صفحه در هر شماره، منتشر شد و انتشار آن تا تابستان ۱۳۵۸ شمسی و تصویب لایحه مطبوعات در دولت مهدی بازرگان ادامه یافت. گرچه مطالب این هفته‌نامه در گروه عمومی رده‌بندی می‌گردید و شامل داستان، مصاحبه و یادداشت درباره هنرپیشه‌ها و مقالات اجتماعی، سیاسی و اخبار می‌شد. محتوایی که قطعاً بین مردم و مخاطبان آن روزها مشتری‌چندانی نداشت و برای اداره یک مجله پنجاه صفحه‌ای اصلاً نمی‌شد روی آن‌ها حساب کرد. بگذریم. تهران مصور، اغلب در صفحات آخر، کاریکاتوری

در شماره قبل خواندیم که سر بی‌کلاه، «آهنگر» را عصبانی می‌کرد و این نشریه با حمله به دولت موقت و نیروهای انقلابی، سعی داشت تا هم نظرها را به سوی خود جلب کند و هم «نظرها» را به سوی خود جلب کند. مطبوعات دیگری هم بودند که پیش از آهنگر شروع کرده بودند ولی دغدغه منابع مالی نداشتند و سعی می‌کردند با ظاهری آراسته، اهداف خود را پنهانی و خزانده پیش ببرند. یکی از این مجلات، هفته‌نامه «تهران مصور» بود. در ۲۹ مرداد ۱۳۵۳ که به دستور هویدا، پنجاه و دو روزنامه و مجله تعطیل شدند، عبدالله والا نیز مجله تهران مصور را بست؛ گرچه نامش در لیست تعطیلی‌های هویدا نبود.





معرفی کتاب چاپید شاه



معرفی و نقد کتاب «طنز درباره پهلوی»

یک پژوهش ناقص

با این وجود کتاب به عنوان یک اثر پژوهشی ناقص بسیاری دارد. به طوری که بهتر بود اسم کتاب طنز درباره پهلوی دوم می بود. چون مطلب طنزی درباره پهلوی اول در آن به چشم نمی خورد. مطالب طنز نشریات چپی آن دوره هم در کتاب نیامده. حتی تا سال ۵۸ و ۵۹ هم در نشریات گوناگون درباره پهلوی مطالب طنز بسیاری چاپ می شد که در این کتاب اصلاً ردی از آن ها نمی بینیم.

در میان کتاب هم به مقالاتی برمی خوریم که طنز نیستند؛ مقالاتی از دکتر شریعتی. رابطه ای امام حسین علیه السلام با یزید، نظر شریعتی درباره عشق و یا مقاله گنجهکاران بی گناه که هیچ ارتباطی با طنز ندارند.

با این اوصاف این کتاب به عنوان یک پژوهش، نیاز به وقت و کار بیشتری برای رسیدن به استانداردهای مورد نیاز دارد. پیش از هرچیز هم باید طرح جلد آن (که نام طراحی در شناسنامه کتاب نیست) عوض شود و طرحی متناسب با یک اثر پژوهشی و علمی به آن افزوده شود. در ادامه باید با یک تیم خبره نواقص کار برطرف شود.

هرچند این ایرادات از سال ۹۲ به کتاب وارد شده و حتی ویراستار کتاب، جناب آقای میرجعفری نیز ایرادات آن را گردن نگرفتند و گفتند: «به علت پراکندگی کار و بی برنامه‌گی من نمی توانم مسئولیت کامل این اثر را بر عهده بگیرم». ایشان در پاسخ به سوال خبرنگار که ایرادات کتاب را بیان کرد، ضمن این که از بودن نامشان در شناسنامه کتاب اظهار بی اطلاعی کردند گفتند: «من این ایرادات را به آن ها گفتم اما دوستان گفتند نیازی نیست». این مصاحبه با جست و جو در اینترنت در دسترس عموم قرار دارد.

امید است که انتشارات سوره مهر در آینده نزدیک و با توجه به اهمیت کیفیت آثاری در زمینه پهلوی دست به اصلاح نواقص و ایرادات کتاب زده و نسخه جدید و کامل تری از آن را به چاپ برساند.

کتاب طنز در دوره پهلوی با نقد و بررسی آثار طنزنویسان آن زمان یا به اختصار «طنز درباره پهلوی» یک اثر پژوهشی در باب داستان ها و اشعار طنز دوره پهلوی است. به عبارت دیگر علاوه بر متون و اشعار طنز، نویسنده، یک یادداشت درباره وقایع و اوضاع سیاسی و اجتماعی مورد بحث ارائه می دهد و در پایان نیز به نقد آن اثر می پردازد. البته ترتیب آن گاهی پس و پیش شده. یعنی در برخی موارد ابتدا شرح ماجرا آمده و بعد مطلب طنز و گاهی ابتدا مطلب طنز آمده و سپس درباره آن توضیح داده شده است. این کتاب در ۵۹۷ صفحه و توسط اداره کل امور استان های دفتر مطالعات و ادبیات پایداری مراکز استانی حوزه هنری و انتشارات سوره مهر منتشر شده است.

نویسنده و پژوهشگر این اثر، آقای محمدعلی علومی دانش آموخته رشته علوم سیاسی دانشگاه تهران است. او به طور خودآموز، اصول داستان نویسی را از کتاب های آموزشی معدود آن دوران فرا گرفت. از ایشان آثار پژوهشی دیگری مانند کتاب «طنز در آمریکا» و همچنین آثار طنزی مثل «شاهنشاه در کوچه دلگشا» منتشر شده است.

متون جمع آوری شده در کتاب «طنز درباره پهلوی» همه مختص دوره پهلوی نیستند و آثار مربوط به پهلوی در نشریات پس از انقلاب نیز در این اثر به کتاب اضافه شده است. مطالب کتاب همه آثار فاخر نیستند و به مقتضی موضوع گرد هم آمده است. اما آثار فاخری از نویسندگان معروف، مانند خسرو شاهانی، جلال آل احمد، نصرالله فلسفی، اخوان ثالث، عمران صلاحی و کیومرث صابری در کتاب آمده و آثارشان در این مجموعه نقد و بررسی شده است. نویسنده به فراخور بحث از برخی شخصیت ها توضیحات کوتاهی درباره ایشان نوشته؛ اما کتاب دارای فهرست اعلام نیست. بیشتر شعرها نیز دارای منبع مشخصی نیستند.

«فساد درباریان، خیانت حکمرانان، بی کفایتی پادشاهان، خوشگذرانی شاهزادگان و ناراضیاتی مردم» که از کتاب تاریخ دبستان تادبیرستان همین سه عبارت به جا مانده و خودش را در قالب لطیفه و توییت طنز جا کرده است. جمله ی پرتکراری که اگر در جواب ۵۰ درصد سوال های تاریخ نوشته می شد، نمره ی قبولی را می آورد. بارها و بارها از تئوریسین ها، جامعه شناسان، سیاستمداران و حتی راننده های تاکسی شنیده ایم: هرچه می کشیم از ندانستن تاریخ مملکت مان است و ملتی که تاریخ کشورش را نداند شکست می خورد چرا که تاریخ تکرار می شود! حالا برای مسئله ای تا این حد مهم هزاران کتاب تاریخی نوشته شده اما درباره ی اینکه چند درصدش خوانده شده اطلاعی نیست!

کتاب «چاپید شاه» اما گویا برای پر کردن این خلأ آمده است. هم تاریخ می گوید هم اگر به مخاطب، ولو مخاطب نوجوان شناسانده شود، به راحتی خواننده می شود. کتابی که می تواند جایگزین کتاب های تاریخ مدارس هم بشود و دانش آموزان را از دست جملات مبهم و تکراری خلاص کند! سپیده انوشه با هدف دور کردن تاریخ از زمختی، تاریخ معاصر ایران را به زبانی امروزی و با چاشنی طنز بیان کرده است؛ هدفی که در آن موفق ظاهر شده است. وی پژوهشگر تاریخ است و بیش از نویسندگی، در تاریخ پژوهش می کند. انوشه در نگارش کتاب «چاپید شاه» هم به پژوهش های آنسیه جهان شاهلو پسندیده نکرده و سراغ پژوهش های شخصی نیز رفته است.

از نکات ویژه چاپید شاه آن است که یک کتاب مصور است؛ اما فقط یک کتاب مصور با بریده هایی از عکس های تاریخی گوگلی نیست! سحر صدارت که تصویرگر این کتاب است از خلاقیت خودش استفاده کرده و در صفحات کتاب آلبوم هایی مصور از پهلوی به تصویر کشیده است.

کتاب چاپید شاه که انتشارات جمران آن را در سال ۱۴۰۰ منتشر کرده، یک کتاب مستند روایی است که در بیست و سه فصل، امانت داری و مملکت داری رضاشاه و محمدرضاشون (به نقل از خود کتاب) را در قالب متون نسبتاً کوتاه و روان بیان کرده است. تمام این بیست و سه فصل در ۱۱۸ صفحه مملو از عکس و تصویر و اینفوگرافی جمع می شود.

اگر اطراف خود نوجوانی می شناسید با چاپید شاه سراغش بروید تا تصویر درست تری از تاریخ برایش بسازید.



فاطمه سادات ضوی علوی

نقیضه
ضرب المثل

بایک دست نمی شود دوتا هندوانه را برداشت

بچه ای بود که مادر و پدرش می خواستند او را حسابی بار بیاورند. پس او را حسابی کردند. اول صبح به کلاس حساب و



نغمه غزالی
طنزپرداز

کتاب می رفت، بعد به کارگاه حسابان، بعد به دوره آدم حسابی ها، بعد سر سفره محاسبان می نشست و پس از آن سعی می کرد با عده ای ب حساب شود و بعد در گروه نمایش محاسبه اجرا می کرد و پس از آن به شب نشینی احتسابی ها می رفت و بعد به خانه برمی گشت.

روال کار هر روز بچه این بود. بچه اما می نخواستند این می شد. تا می آمد حساب را یاد بگیرد، وقت رفتن به کارگاه حسابان بود و تا کارگاه حسابان به جای حساسش می رسید او باید ول می کرد و می رفت تا به دوره آدم حسابی ها برسد و تا دوره آدم حسابی ها می خواست چیزهای مهمی یاد بدهد باید خودش را به سر سفره محاسبان می رساند و غذا را قورت داده و نداده می رفت که با عده ای بی حساب شود و هنوز حساب و کتاب ها تمام نشده، وقت اجرای گروه محاسبه بود و در شب نشینی احتسابی ها هم چنان از خستگی چرت می زد که دیگر نایی برای یادگیری نداشت.

یک روز صبح که همه جا تعطیل بود، با عمه جانیش به بازار رفت تا به او کمک کند. پسر عین آدم های ناحبانی راه می رفت و با مردم معاشرت می کرد. عمه جان در دلش گفت: «حیف پول های داداشم که خرج شهریه های این می شه». عمه جان یک گازی هندوانه تازه دید و به هندوانه فروش گفت که دوتا هندوانه می خواهد. پسر خواست به عمه جان کمک کند و هندوانه ها را تا خانه ببرد. توی یکی از دست های پسر سبب سبزی بود. پسر دست دیگرش را زیر دوتا هندوانه برد تا آن ها را بلند کند. هر چه تلاش می کرد یکی از هندوانه ها قل می خورد پایین. عمه جان فقط به پسر نگاه می کرد ببیند می خواهد چه کند. ظهر شد و هنوز پسر در تلاش برای برداشتن هندوانه ها بود. غروب شد و باز هم پسر نتوانسته بود یک قدم بیشتر با هندوانه ها جلو برود. عمه جان که یک عمه اورجینال و با صبر و حوصله بود و تا غروب منتظر پسر مانده بود تا پسر بتواند هندوانه ها را بلند کند بالاخره گفت: «تا فردا صبح هم نمی توانی این ها را بلند کنی. همین کلاس و کارگاه هایی که می روی و هیچی نمی شوی هم به خاطر این است که می خواهی چندتا کار را با هم انجام بدهی ولی هیچ کدام را هم کامل یاد نگرفته ای. از قدیم گفته اند: بایک دست نمی شود دوتا هندوانه را برداشت.»

پسر بعد از شنیدن این حرف های عمه جان برایش سؤال شد که پس چرا کلی از آدم هایی که دور سفره محاسبان بودند هم مدیر فلان اند و هم مشاور فلانی و هم رییس فلان جا و هم وکیل فلان کسان؟ یعنی این ها هم می هندوانه هایشان از دستشان قل می خورد پایین؟



+ نگاهی به انیمیشن جدید «مهاجرت»

وقتی قهرمان، خانواده است

شدید مخاطبان این شرکت ها شد؛ اما گویی آن ها قصد اصلاح این رویه را ندارند.

در چنین شرایطی، انیمیشن مهاجرت از هیچ مفهوم غیراخلاقی و ضد خانوادگی استفاده نمی کند و با وجود یک داستان نسبتاً کلیشه ای، جذاب است و می تواند مخاطب را تا پایان فیلم با خود همراه کند. رعایت چنین نکته ای حتی اگر از سوی یک کمپانی فیلم سازی آمریکایی باشد، قابل تحسین است.

ویژگی جذاب بعدی انیمیشن مهاجرت، کمندی آن است. فیلم های قبلی کمپانی ایلومینیشن، مانند «من نفرت انگیز»، «مینون ها»، «آواز» و... هم کمندی خوب و قابل قبولی داشتند و مخاطب با دیدن آن ها قطعاً می خندید. همین ویژگی در انیمیشن مهاجرت هم وجود دارد و فیلم شما را می خنداند؛ کمندی فیلم، هم در طراحی شخصیت ها، هم در دیالوگ ها و هم در موقعیت های مختلف داستان شکل می گیرد و تا پایان فیلم به طور نسبتاً ثابتی وجود دارد.

از دیگر ویژگی های این انیمیشن می توان به خلق تصاویر و قاب های چشم نوازی از طبیعت و پرواز پرندگان اشاره کرد که در سرتاسر فیلم به شکل مناسبی از آن ها استفاده شده و حس و حال خوبی به مخاطب می دهد؛ همچنین چالش ها و موقعیت های جدیدی که شخصیت های فیلم با آن مواجه می شوند، کاملاً به طور هیجان انگیزی نمایش داده می شود. مجموع این ویژگی ها باعث شده که انیمیشن مهاجرت با وجود الگوی داستانی تکراری، به تکرار نیفتد و مخاطب خود را خسته نکند؛ در نتیجه انیمیشن مفرح، هیجان انگیز و البته خانواده محور مهاجرت انتخاب خوبی برای تماشا در کنار اعضای خانواده است.

انیمیشن مهاجرت (migration) محصول جدید کمپانی ایلومینیشن بوده که در ژانر اکشن، ماجراجویی و کمندی تولید شده است. داستان این انیمیشن در مورد یک خانواده از مرغابی ها است که سال ها در برکه ای امن و آرام زندگی کرده اند، اما با ورود دسته ای از پرندگان مهاجر به این برکه، اعضای خانواده برخلاف خواست پدر نگران و محتاطشان هوای مهاجرت و ماجراجویی به سرشان می زند و در نهایت پدر را راضی به سفر و دیدن شگفتی های دنیا می کنند. داستان انیمیشن بکر و جدید نیست و پیش از این هم انیمیشن ها و فیلم های متعددی با این مضمون تولید شده است. با این حال انیمیشن مهاجرت ویژگی هایی دارد که آن را تماشایی می کند.

اولین و مهم ترین ویژگی که به چشم می آید، محوریت خانواده در فیلم است؛ به طوری که می توان گفت قهرمان فیلم یک شخصیت نیست، بلکه یک خانواده است. در مواجهه با چالش های داستان و حل مشکلات این ماجراجویی خانوادگی، تمام اعضای خانواده نقش دارند و بار حل مشکلات روی دوش یک شخصیت نیست. چیزی که کم و بیش در آثار قبلی کمپانی ایلومینیشن هم دیده می شد و می توان گفت که پرداختن به خانواده جزو اولویت های اصلی این شرکت به حساب می آید.

این خانواده محوری بودن انیمیشن، آن را به یک فیلم خانوادگی نیز تبدیل می کند. اهمیت این موضوع آن جاست که متأسفانه در سال های اخیر مفاهیم ضد ارزشی غیراخلاقی ضد خانواده حتی به دنیای کودکان و انیمیشن ها هم راه باز کرده اند و ذهن بیمار تهیه کنندگان و کمپانی های مطرح سینمای کودک، همچون والت دیزنی در طمع دیده شدن و تحسین شدن در جشنواره ها و مراسمات سینمایی، حتی به معصومیت کودکان هم رحم نکرده و غیراخلاقی ترین موضوعات را حتی به زور در محصولات خود گنجانده اند. هرچند این موضوع باعث افت کیفیت فیلم ها و ریزش



محمد رضا رضایی
طنزپرداز



مغزهای بزرگ زنگ نرزد

اول اسمش عین دارد

وی در تیر ماه ۱۳۲۱ در اصفهان، چشم به محله‌ی چهارسوق گشود. به گفته‌ی شاهدان عینی، او بسیار با تربیت و مؤدب به دنیا آمد، یعنی در جواب سر و ته شدن و دریافت ضربه از قابله، هیچ کاری نکرد و فقط گریه کرد، انگار بقیه در جواب، آپ دولیوچاگی می‌زنند.

دوران نوجوانی را با وقار و تواضع و کسب علم طی کرد. با اینکه در محله‌ی دکتر بهشتی زندگی می‌کرد عکس سلفی و هشتگ همین الان یهویی با بهشتی راه نینداخته بود و به دیگران پز نمی‌داد. بسیار به فعالیت‌های انقلابی علاقه داشت و همین باعث رابطه‌ی صمیمی‌تری بین او و دکتر بهشتی شد. در نفوذ کلام، علم، محبوبیت، عرفانیت و بیت‌های دیگر تا جایی رسید که بعدها شهید بهشتی او را «رُجُل» خطاب کرد.

در دوران سرپازی مانند بقیه سرش را کچل کرد و در ژاندارمری فارس مشغول به خدمت شد. دم بریده (به گفته‌ی رئیس ژاندارمری) آب در آسیاب شاهنشاهی می‌ریخت و در فارس و نیریز سخنرانی‌های متعدد علیه او داشت، گاهی فالوئرهای لایوش به دوهزار نفر نیز می‌رسیدند.

رشته‌ی ادبیات را به عنوان رشته‌ی دانشگاهی‌اش انتخاب کرد و معلم شد. در کلاس نیز سخنرانی را ول نمی‌کرد. سخنانش بسیار جوان‌پسند بود. هر کجا سخنرانی داشت، جوانان غیرالاف خود را پشت و آنت می‌ریختند و از شهر و روستا برای شنیدن سخنان وی جمع می‌شدند و سر و دست می‌شکستند.

برای رهبری امام خمینی رأی اعتماد از مردم اصفهان جمع کرده بود که در قطعنامه‌ی راهپیمایی اربعینی قرائت شد. بالاخره گذرش به دیباغ‌خانه‌ی ساواک افتاد و دستگیر شد اما با اعتراض معلمان و دانش‌آموزان مجبور شدند آزادش کنند.

ناقلا (به گفته‌ی دوستداران) با همه‌ی گروه‌هایی که علیه شاه کار می‌کردند، چه با سلاح و چه بی‌سلاح ارتباط داشت، حتی در گروه‌هایی که برای شاه کار می‌کردند هم توانسته بود یک شبکه‌ی نفوذی تشکیل دهد و آن‌ها را دورادور هدایت کند.

بعد از انقلاب، وزیر آموزش و پرورش دولت رجایی شد. منافقین علاقه‌ی زیادی به ترکاندن وی داشتند و بعد از انفجار دفتر ریاست جمهوری که او زنده ماند، خیط شدند. از کتاب‌های وی می‌توان به پیامبر مکه، علی در مدینه، پیشگامان کهن، ما و قرآن، قرآن و خطوط انفاق و پدیده‌ی جاهلیت از دیدگاه قرآن اشاره کرد.

شیرپاک خورده پیش‌بینی‌های درستی هم داشت. مثلاً به موسوی توصیه کرد یک گوشه بنشیند و نان و ماستش را بخورد و در انتخابات شرکت نکند، چراکه بین مردم محبوبیت ندارد. ولی موسوی که مرغش یا شاید هم خودش یک پاداشت گوش نکرد.

افراد زیادی دوست داشتند جای او باشند، از جمله آیت الله مهدوی‌کنی، چراکه بیشترین سرداران و فرماندهان شهید در جنگ از شاگردان استاد بودند.

کم‌گوی و گزیده‌گوی چون پر از صفات دیگر وی بود و بیشترین شعری که می‌خواند این بود:

از آن روزی که ما را آفریدی

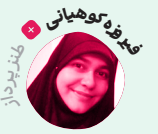
ز ما غیر گنه چیزی ندیدی

خداوند ابا حق هشت و چهارت

ز ما بگذر شتر دیدی ندیدی

یاور فندی و شکری رهبر (به گفته‌ی خودش) سرانجام در ششم دی سال ۹۴ خدمت را بر اثر بیماری قند و نارسایی کلیه ول کرد.

او کسی نیست جز سید علی اکبر پرورش ملقب به علی اکبر تربیت.



مغزهای بزرگ زنگ نرزد

طنز + تقویم تاریخ

شاه رفت لای دست فرعون

● ۱۶ بهمن سال ۷ (سال هفتم قمری) - فتح قلعه‌های هفت گانه یهودیان (خیبر) توسط مولای علی (ع)

هزار و سیصد و نود و پنج سال پیش در چنین روزهایی، جنگ شدت گرفت، کار گره خورده بود. یهودیان خائن هفت قبیله نزدیک به مدینه، در هفت قلعه تودرتو پنهان شده بودند و حمله مسلمانان کاری از پیش نمی‌برد. رسول خدا (ص) پرچم جنگ را به ابوبکر داد و او را برای فتح قلعه اول فرستاد ولی خیلی زود او برگشت و گفت این دیوار ساختن این هوماگه می‌شه رفت تو. فردایش پرچم را به دست عمر داد. او هم به زودی بازگشت و گفت: دروازه ساختن نصفش چوب گردو، نصفش راش روسی. مگه می‌شه این دروازه رو باز کرد.

رسول خدا (ص) فرمود: فردا اگر خدا بخواهد پرچم را به دست مردی صابر و از اهالی محور مقاومت خواهیم سپرد که فرار نمی‌کند و خدا و رسولش را دوست می‌دارد و خدا و رسولش نیز او را دوست می‌دارند و بر نمی‌گردند تا اینکه خداوند به دست او قلعه را فتح می‌کند. آن شب تقریباً هیچ‌کس نخوابید و همه تا صبح در این فکر بودند که وقتی پیامبر (ص) پرچم را به آن‌ها داد، بروند پشت تریبون و از کی‌ها تشکر کنند یا پرچم را به کی تقدیم کنند. اما فردای آن روز، پیامبر (ص) پرچم را به امیرالمؤمنین علی (ع) داد. حضرت علی (ع) به سوی قلعه بیرونی رفت و دو تا از گنده‌لات‌های یهودیان را فرستاد لای دست فرعون، آب جوش بخورند. گنده‌لات سوم اما نامردی ضربه‌ای زد که سپر از دست حضرت علی (ع) افتاد. حضرت (ع) یک یاعلی گفت و در قلعه اول را که بزرگ‌ترین قلعه بود، کند و به جای سپر، آن را به سوی گنده‌لات یهودی پرتاب کرد که گنده‌لات نتوانست فرار کند و شکلات شد. اینچنین قلعه‌ها فتح شدند.

● ۸ بهمن ۱۱۹۱ (۱۸۱۳ م) - چاپ کتاب غرور و تعصب

۲۱۱ سال پیش در چنین روزی، هفده سال پس از نگارش، کتاب غرور و تعصب نوشته جین استن انگلیسی به چاپ رسید. این کتاب مانند اغلب رمان‌های آن دوره و بعد از آن، حاوی تعدادی دختر جوان و نوجوان قصردار و سرخوش،



یک یا نهایتاً دو پسر جوان خیلی چشم‌آبی و چهارشانه و فک مربعی خیلی خیلی کلاهدردار و دیوسیرت و صدالبته چند کلفت و نوکر سیاه‌پوست بی‌سواد خوب کارکن است. در این سال‌ها اندک‌اندک جریان فمینیستی وارد کردن زنان و دختران به بازار تجارت آغاز شده بود. لازم به ذکر است آن موقع آدم‌های اروپایی و آمریکایی هنوز لباس به تن می‌کردند.

● ۱۵ بهمن ۱۳۱۳ - آغاز به کار دانشگاه تهران

۸۹ سال پیش در چنین روزی، دانشگاه تهران با ادغام مؤسسه‌های دارالفنون، مدرسه علوم سیاسی، طب، مدرسه عالی فلاحیت، مدرسه صنایع و هنر، مدرسه عالی معماری و دانش‌سرای عالی که پیش از آن فعال بودند، آغاز به کار کرد. پیشنهاد تأسیس این دانشگاه را به دکتر محمود حساسی نسبت می‌دهند اما باید گفت که با فعالیت‌های دانشجویان اعزامی به خارج از کشور علیه رضا شصت‌تیر، وی دستور داد تا فعالیت‌ها و کلاً دانشجویان محدود شوند و حتی الامکان همه دانشجویان در یکجا گردآوری شوند تا امکان نظارت و کنترل بیشتری برای دستگاه امنیتی رضاقلدر فراهم گردد. ابتدا قرار بود این دانشگاه در زمین‌های جلالیه ساخته شود اما صاحب زمین بهجت‌آباد (مکان فعلی دانشگاه تهران) که زمینش توسط مهندس فرانسوی رد شده بود، مبلغ قابل توجهی را برای خرید جای به رضاشاه رشوه داد. لذا زمین وی به مبلغ یکصد هزار تومان خریداری شد و دادند همان فرانسوی، دانشگاه تهران را توی این زمین ساخت.

● ۱۲ بهمن ۱۳۵۷ - بازگشت سید روح‌الله خمینی (ره) به ایران پس از چهارده سال تبعید

چهل و پنج سال پیش در چنین روزی، امام آمد. انقلاب اسلامی ایران پیروز شد و الان بعد از ۴۵ سال... چهل و پنج سال به حروف ۴۵ سال به عدد، بله! چهل و پنج سال.

ایرج زارع (۱۳۲۰ تا ۱۴۰۰) از کاریکاتوریست‌های سال‌های آخر توفیق بود. او مدتی هم در مجله کاریکاتور کار کرد و دیگر کار نکرد تا بعد از انقلاب که کتاب «شاهنامه» را به چاپ رساند از کاریکاتورهایی درباره رژیم پهلوی. این یکی از کاریکاتورهایی همان کتاب است.

تاریخ کرمان جهان ۱۲

ده درصد

کشور هلند تا به حال اجناس مرغوب فراوانی به جهان عرضه کرده است که باعث شهرت این کشور شده اند، از قبیل گل لاله، لبنیات، پتروس فداکار، گاو و عروس هلندی.



فوزیه صنیعی
مخبره

مشکل از جایی شروع شد که هلند تصمیم گرفت یک سری موجودات دیگر هم پرورش بدهد و صادر کند که از قضا، چیزهای بنگلی از آب درآمدند. این موجودات، نیروهای حافظ صلح سازمان ملل بودند.

ماجرای این قرار است که در دهه ۹۰ میلادی، صربها تصمیم گرفتند به بوسنی حمله کنند. اروپا و آمریکا هم با این استدلال که اگر در اروپای مسیحی یک کشور مسلمان باشد خدا قهرش می‌گیرد، از آن‌ها حمایت کردند. چون مسئله قهر خدا از دیرباز برای غربی‌ها خیلی حیاتی بوده و در هر کارشان اول رضای خدا را در نظر می‌گیرند. کلاً غربی‌ها روی این مقوله که هر قاره‌ای باید دین یکدست خودش را داشته باشد خیلی حساسند. مثلاً وقتی پایشان به قاره آمریکا باز شد اصلاً سرخ‌پوستان را به پذیرش مسیحیت اجبار نکردند و اجازه دادند بر همان دین سنتی خودشان کشته شوند.

همه چیز منطقی و موجه بود و حمله به خیر و خوشی صورت گرفت. البته خیر و خوشی‌اش مال صربها بود و مسلمانان بوسنی مقداری این وسط اذیت شدند که خوب در همه جنگ‌ها طبیعی است. اما طبق معمول سر یک سری قرتی‌بازی‌هایی مثل حقوق بشر و افکار عمومی جهانیان و این مزخرفات، سازمان ملل ناچار شد توی زحمت بیفتد و نیروهای حافظ صلحش را به بوسنی بفرستد. یک قرتی‌بازی دیگری هم مد شده بود و آن این بود که یک جایی را منطقه امن اعلام کنند تا مردم بروند آنجا پناه بگیرند. این راهم سازمان ملل برای دل مردم بوسنی انجام داد و شهر سربرنیتسا را منطقه امن اعلام کرد. همه می‌دانند که وقتی جایی منطقه امن اعلام شد قرار نیست واقعاً امن باشد، همان طور که وقتی از خط استوا صحبت می‌کنیم معنی‌اش این نیست که واقعاً کسی با خودکار روی زمین خط کشیده باشد. منتها مردم بوسنی سادگی کردند و به آنجا رفتند، در حالی که می‌توانستند نروند.

نیروهای حافظ صلح سازمان ملل که اکثراً هلندی بودند هم از قبل در سربرنیتسا تعبیه شده بودند. مشخص نیست وقتی صرب‌ها به سربرنیتسا حمله کردند و به قتل عام مسلمانان بوسنی پرداختند این نیروها دقیقاً کجا بودند، مشخص است که نیروی حافظ صلح هم مثل مردم عادی نیاز به خواب و دستشویی و این چیزها دارد و این که بر کل آن نیروها بکوهی و همزمان احساس نیاز به دستشویی مستولی شده باشد هرچند عجیب است اما عقلاً محال نیست، چون دستشویی خبر نمی‌کند. اما حدس قوی‌تر این است که آن‌ها به امر خطیر سوراخ‌یابی روی دیوارها و فرو کردن انگشت در آن مشغول بوده‌اند.

نتیجه این شد که ظرف ده روز، بیش از هشت هزار بوسنیایی در سربرنیتسا کشته و در گورهای دسته‌جمعی دفن شدند. حتی برخی از آن‌ها این شانس را پیدا کردند که در چند گور مختلف دفن شوند، به این صورت که بخشی از پیکر در یک گور و بخش‌های دیگر آن در سایر گورها پیدا شد. مشخص نیست چرا هلند با آن سابقه درخشان در پرورش گاو، نتوانست نیروهای به‌دردبخوری تحویل سازمان ملل بدهد و آبروی این سازمان خودم و دغدغه‌مند را در سطح جهان به خطر انداخت. هلند هم که کلاً دادگاه‌های خوبی برگزار می‌کند برای این نیروها دادگاه تشکیل داد و آنان را به میزان ده درصد مقصر شناخت که با تخفیف بلک‌فرایدی صفر شد و رفتند به خانه‌هایشان.



انتهای چشم

ایست، ایستاد، ناصر میرفخرایی نامی، تحت پوشش خبرنگار خود را به او رساند و گفت: «اعلی‌حضرتا!» که محمدرضا ابتدا به پشت سر و سپس به چپ و راستش نگاهی انداخت و بعد با تعجب، انگشت اشاره‌اش را به سمت خود گرفت و گفت: «مار می‌گویی؟!» و در همین لحظه میرفخرایی اسلحه را مانند «جان وین» و با دور اسلوموشن زیاد در آورد و با صدای «آکن دلون»، البته بدون اینکه بگوید «تو بابای من رو کشتی» و فقط با تقلید صدای سوت فیلم «خوب، بد، زشت»، به سمت شاه تیراندازی کرد. هرچند صدرحمت به بوشوگ که اگر تیر می‌انداخت، از فاصله دو متری حداقل چشم چپ را نمی‌زد، راست را دیگر صدی به نود می‌زد؛ اما میرفخرایی در حالی که از آن فاصله‌ی نزدیک به هدف نزدن، سخت‌تر به نظر می‌آمد، پنج تیر شلیک کرده‌اش، یکی پس از دیگری به کلاه و لباس شاه اصابت کرده بود. فقط یکی را ظاهراً چون لحظه‌ای با آمدن اقساط و بدهی‌های عقب افتاده در ذهنش، تمرکزش را از دست داده بود، توانست با بالای لب شاه آشنا کند و بر روی آن یک سیل آتشین بکشد. در آخر هم از آنجایی که گلوله ششم داخل اسلحه گیر کرد، ناراحت و نالان و با گفتن «اه... با این اسلحه‌هاشون!» تفنگ را به طرف شاه پرتاب کرد که به شست پای محمدرضا هم برخورد نکرد و با گفتن «عه! اون گنجشکه رو» حواس وی را پرت و پا به فرار گذاشت. در این جا بود که محمدرضا به زبان درآمد و گفت: «زنده می‌خوامش» که با صدای رگبار مواجه شد و دوباره گفت: «زنده می‌خواستمش‌ها، نه آبکش!»

قضیه این جورکی‌تر شد که در پی این ترور، محمدرضا که دیگر واقعاً واقعاً خود را شاه می‌دانست، یعنی وقتی اطرافیان صدایش می‌کردند «شاه»، به مانند اینکه تی‌تاپ گرفته باشد، شاد می‌شد و انگار عروسی گرفته، بشکن می‌زد و می‌گفت: «مار می‌گن‌ها!» و نیز از آنجایی که میرفخرایی عضو حزب توده بود و باز از آنجایی که حزب توده ارگان رسمی شوروی در ایران شناخته می‌شد و با نیم‌نگاهی به اصل ترومن و قول همکاری آمریکا و اینا، حزب توده را جوری محل کرد که انگار، نه حزبی آمده و نه توده‌ای رفته. البته اقدامات شاه (هرچند باورش سخت است و در مخیله نمی‌گنجد؛ ولی واقعاً شاه شد!) به همین جا ختم نشد و تا توانست با ربط و بی‌ربط کلی فعالیت دیگر نیز، از جمله دستگیری و تبعید آیت‌الله کاشانی، تغییر قانون اساسی و افزایش اختیارات شاه انجام داد تا به همگان بفهماند شاهی آمده است که دیگر فقط حرف، حرف اوست، مخصوصاً حرف آخر می‌گوید: «چشم»، البته فقط به بعضی‌ها!

سال‌ها پیش در چنین روزی، یعنی در ۱۵ بهمن ۱۳۲۷ محمدرضا که مدتی بود به علت نبود امکانات، شاه ایران شده بود، جلوی گلوله قرار گرفت و به قول بعضی‌ها ترور شد.



محمدعلی النجاشی
طنز پرداز

قضیه این جوری آغاز شد. پس از اشغال ایران در شهریور ۱۳۲۰ توسط متفقین که طی آن و بنا بر رسم خانوادگی و به عبارتی همان همیشگی پهلوی‌ها که بستن فلنگ به هنگام اضطراب بود، رضاشاه دمیش را به روی کولش نهاد و رفت. (در بعضی منابع ذکر شده که سایه بقچه‌ی سر چوب زده‌اش بود، نه دم!) در پی آن انگلیسی‌ها برای جایگزینی‌اش، این‌ور را نگاه کردند کسی را ندیدند. سپس نظری به آن‌ور انداختند و در کمال ناباوری، باز هم کسی را ندیدند. تا اینکه بالاخره گشتند و محمدرضا را در ته کیسه پیدا کردند و با گفتن «اووم! دیگه نبود؟ چهنم و ضرر، چیزخور...» او را برگزیدند و گفتند: «همین جا باش و فقط بگو چشم!» و محمدرضا با گفتن: یک «چشم» غلیظ، شاه ایران شد.

قضیه به همین منوال عجیب (باور اینکه محمدرضا، شاه شد، هنوز هم عجیب است!) پیش می‌رفت که او دیگر داشت باورش می‌شد که واقعاً شاه شده است (این دیگر عجیب به توان دو است!). از همین روی تصمیم گرفت تا اختیاراتش در قانون اساسی را بیشتر کند. در همین راستا و از طرف روی دیگر همین روی، آمریکا که پس از پایان جنگ جهانی دوم، فاز پدر جهان، البته از نوع ناخوانده را برداشته و از در تخصص با شوروی در آمده بود، برای از بین بردن سرمای جنگ سرد، به مثابه خاموش کردن کولر، تصمیم به خاموش کردن نظام کمونیسمی سوسیالیسمی مارکسیسمی و چند ایسمی دیگر را گرفت. به همین علت و با توجه به روی به روی شدن روی‌های شاه و آمریکا، دولت ایالت متحده تصمیم به پیاده‌سازی اصل ۴ ترومن در ایران گرفت که اصلی‌ترین آن علاوه بر اینکه برای اصلاح خرابی‌های از دید آن‌ها بی‌اصل و نسب ایرانی که ظاهراً خوب برایشان جفتک نمی‌انداختند، مقداری الاغ را از قبرس به ایران ترانسفر کردند، جلوگیری از نفوذ کمونیسم بود.

قضیه این جورکی ادامه داشت تا روز ۱۵ بهمن ۱۳۲۷ که محمدرضا شاه (واقعاً وقتی بهش می‌گفتند شاه، خنده‌شان نمی‌گرفت!) به دانشگاه تهران که البته هنوز پنجاه تومانی گنده نشده بود، رفت. شاه در حالی که همین‌طور قدمرو می‌کرد، پکهو با صدای



+ وضعیت فیلم‌های کمدی در مهم‌ترین جشنواره سینمایی کشور

روز به روز؛ بدتر از دیروز



سید محمد جواد کیش بافان

در آستانه چهارم و دومین جشنواره فیلم فجر قرار گرفتیم. جشنواره‌ای که در طول این سال‌ها با پستی و بلندی‌های زیادی همراه بوده است و همیشه مورد نقد و بررسی کارشناسان مختلف قرار گرفته است. اما زاویه‌ای که در این سال‌ها مغفول مانده و کمتر به آن توجه شده، بررسی عملکرد فیلم‌های کمدی در این جشنواره است. از همین رو و به بهانه شروع دوره جدید جشنواره به بررسی عملکرد فیلم‌های کمدی در ادوار سی ام به بعد این جشنواره پرداختیم.

• سی امین دوره

در این دوره ۶ اثر کمدی تهران ۱۵۰۰، خواب می‌آد، ضدگلوله، نارنجی‌پوش، گشت ارشاد و تلفن همراه رئیس جمهور در بخش‌های مختلف جشنواره حضور داشتند. نکته جالب این است که هیچکدام از این فیلم‌ها نیز دست خالی برنگشتند و حداقل یک دیپلم افتخار نصیبشان شد. به این ترتیب می‌توان گفت آثار کمدی هم از لحاظ کمی و هم کیفی وضعیت مطلوبی در این دوره جشنواره داشتند. تهران ۱۵۰۰ اگرچه انیمیشن بود اما در شخصیت‌پردازی از بازیگران واقعی استفاده کرده بود و همین خلاقیت باعث شد که در کنار نامزد شدن برای بهترین فیلم اول جایزه بهترین دستاورد فنی هنری را نیز ببرد. ضدگلوله نیز دیپلم افتخار بهترین فیلم و سیمرغ بهترین فیلمنامه را کسب کرد تا با دریافت دو جایزه اصلی (در این دوره سیمرغ بهترین فیلم اهدا نشد) عملکرد موفق داشته باشد. نارنجی‌پوش که آخرین اثر کمدی مرحوم مهرجویی بود در هشت بخش کاندید شده بود و توانست جایزه ویژه هیئت داوران و سیمرغ بهترین تدوین را از آن خود کند. گشت ارشاد که هر سه بازیگر اصلی‌اش نامزد دریافت سیمرغ بودند، فقط به یک دیپلم افتخار برای بهترین موسیقی بسنده کرد. خواب می‌آد نیز اگرچه مانند تهران ۱۵۰۰ رقابت برای بهترین فیلم بخش نگاه نو را به گیرنده باخت اما با دریافت سیمرغ بهترین کارگردانی همین بخش و دریافت سیمرغ و دیپلم افتخار بهترین بازیگر مرد بخش اصلی دست خالی جشنواره را ترک نکرد. و در نهایت تلفن همراه رئیس جمهور که دیپلم افتخار بهترین بازیگر نقش اول زن را برای بهناز جعفری به ارمغان آورد.

• دوره سی و یکم و سی و دوم

در سی و یکمین دوره جشنواره فیلم فجر دو اثر کمدی کلاس هنرپیشگی و رسوایی از دو کارگردان صاحب‌نام سینمای ایران حضور داشتند. کلاس هنرپیشگی را علیرضا داوودنژاد و رسوایی را مسعود دهنمکی کارگردانی کردند. کلاس هنرپیشگی اگرچه در دریافت سیمرغ بلورین بهترین کارگردانی و بهترین بازیگر مکمل زن ناکام ماند اما جایزه ویژه هیئت داوران را دریافت کرد تا این عنوان برای دومین دوره متوالی به یک اثر کمدی برسد. رسوایی نیز علیرغم شکست در دو بخش اصلی بهترین بازیگر اول و مکمل مرد، جایزه بهترین چهره‌پردازی را دریافت کرد. هرچند که در دریافت عنوان بهترین طراحی صحنه و لباس نیز شکست خورد.

در سی و دومین دوره جشنواره نیز چهار اثر کمدی حضور داشتند. فیلم معراجی‌ها که در یکی دو روز آخر به جشنواره اضافه شد تنها دستاوردش نامزد شدن در یک بخش فرعی بود. اوضاع ردکارپت رضا عطاران از این هم بدتر بود و حتی نامزد هیچ بخشی نیز نشد. خواب‌زده‌ها نیز صرفاً با یک نامزدی البته در بخش اصلی بهترین بازیگر مکمل مرد اصلاً در حد و اندازه‌های اسم کارگردانش یعنی فریدون جیرانی ظاهر نشد. فقط فیلم طبقه حساس با نامزد شدن در چهار بخش از جمله بهترین فیلمنامه و دریافت سیمرغ بهترین بازیگر نقش اول مرد توانست کمی آبروی آثار کمدی این دوره را بخرد.

• دوره سی و سوم و سی و چهارم

در هر کدام از این دوره‌ها سه اثر کمدی در جشنواره حضور داشتند.

در دوره سی و سوم اگرچه فیلم «من دیه‌گو مارادونا هستم» با نامزد شدن در ده بخش در کنار دو اثر دیگر بهترین عملکرد را داشت، اما فقط دو سیمرغ بهترین مکمل مرد و بهترین صدا و البته دیپلم بهترین کارگردانی را برنده شد. البته از دریافت جایزه ویژه هیئت داوران توسط تهیه‌کننده این اثر به این دلیل که سه فیلم در جشنواره داشت نیز نباید غافل شد. دیگر اثر کمدی این دوره ایران برگزیده بود که عملکردش دقیقاً نصف فیلم قبلی بود. یعنی با نامزد شدن در پنج بخش فقط یک سیمرغ گرفت. آخرین نماینده کمدی‌ها در این دوره نیز فیلم نه چندان مطرح «فرار از اردو» یا «فرار از قلعه رودخان» بود که تنها دستاوردش چهارم شدن در بخش نگاه مردمی بود.

هرچه فیلم‌های کمدی در دوره پیشین نسبتاً پرفروغ ظاهر شدند در دوره سی و چهارم ناکام ماندند. به طوری که فیلم زاپاس با نامزد شدن در دو بخش که یکی از آن‌ها منجر به دریافت سیمرغ (بهترین مکمل زن) شد بهترین عملکرد را داشت. وضعیت فیلم‌های رسوایی ۲ با یک نامزدی و بارکد با سوم شدن در بخش نگاه مردمی اصلاً چنگی به دل نمی‌زد.

• دوره سی و پنجم و سی و ششم و سی و هفتم

در سی و پنجمین دوره جشنواره باز هم سه اثر کمدی حضور داشتند که مجموع عملکرد آن‌ها ۷ نامزدی و تنها یک دیپلم افتخار برای نگاه تماشاگران بود. گشت ارشاد ۲ و ایتالیا ایتالیا دو فیلمی هستند که مهم‌ترین دستاوردشان از این دوره جشنواره به ترتیب نامزد شدن در بخش نقش مکمل مرد و نقش اول زن بود. اما خوب، بد، جلف توانست علاوه بر نامزدی در بخش نقش اول مرد نظر مخاطبان را نیز به خویش جلب کند و از نظر آن‌ها دومین فیلم برتر جشنواره گردد.

در دوره سی و ششم نیز سه فیلم حضور داشتند که از بین آن‌ها انیمیشن فیلساف به موفقیتی دست نیافت. دو فیلم مصادره و خجالت نکش نیز در بخش نگاه نو رقیب هم‌دیگر بودند که فیلم خجالت نکش موفق شد با کنار زدن رقیبش عنوان بهترین کارگردانی و تنها جایزه این بخش را کسب کند. اگرچه مصادره برای نقش اول مرد و خجالت نکش برای نقش اول زن نیز نامزد بودند.

اما موفق به دریافت این جوایز نشدند.

در دوره سی و هفت برای پنجمین بار پیاپی شاهد حضور سه فیلم کمدی در جشنواره بودیم. حاصل کار پالتوشتی، سمفونی نهم و زهرمار در این جشنواره چیزی بیشتر از ۶ نامزدی در بخش‌های فرعی نبود که پنج مورد از آن‌ها نیز سهم سمفونی نهم بود! فیلم زهرمار در حالی که حتی در بخش نگاه نو هم نتوانست نامزد شود با صفر نامزدی و با شکست مطلق جشنواره را ترک کرد.

البته در بخش جهانی دوره سی و هفتم جشنواره فجر فیلم جهان با من برقص حضور داشت که توانست سیمرغ بهترین کارگردانی و دیپلم افتخار بهترین بازیگر مرد در بخش سینمای سعادت را کسب کند.

• دوره سی و هشتم تا چهل و یکم

دو فیلم خوب، بد، جلف ۲ و باکمی ارفاق سینما شهر قصه را می‌توان نمایندگان کمدی در جشنواره ۳۸ فجر دانست. فیلم سینما شهر قصه با وجود نامزد شدن در چهار بخش نتوانست سیمرغی کسب کند. فیلم خوب، بد، جلف ۲ نیز مانند نمونه اولش نظرات داوران را اصلاً جلب نکرد و به موفقیتی نرسید. در جشنواره فجر بین المللی این دوره نیز فیلم کمدی میجر موفق به کسب جایزه نت پک شد.

در دوره بعدی مجدداً شاهد سه فیلم کمدی بودیم. شیشلیک که اولین اثر غیرجنگی محمدحسین مهدویان بود مورد انتقاد زیادی واقع شد و تا به امروز رنگ اکران را به خود ندیده است. این فیلم با نامزد شدن در چهار بخش در کنار گنجگاه و رمانتیسیم عماد و طوبا که هر کدام در دو بخش نامزد شده بودند، آثار کمدی این دوره را تشکیل داده بودند. البته هیچکدام موفق به دریافت سیمرغ نشدند.

اگرچه در دوره چهل و یکم جشنواره فقط فیلم شادروان رگه‌هایی از کمدی را درون خویش داشت که در سه بخش فرعی نامزد شده بود و یک جایزه نیز گرفت، اما در دوره چهل و یکم فیلمی که حتی رگه‌هایی از کمدی داشته باشد یافت نشد.

در اکثر جشنواره‌های معتبر سینمایی معمولاً فیلم‌های کمدی جایگاه چندانی ندارند. در جشنواره فیلم فجر نیز در یک دهه اخیر با شیب نزولی مطلق مواجه بودیم اما همان‌طور که شاهد بودید در دوره سی ام اکثر جوایز اصلی جشنواره نصیب فیلم‌های کمدی شد و در دوره‌های قبیل از آن فیلم‌های کمدی چون اخراجی‌ها و لیلی بامن است نسبتاً موفق ظاهر شدند.

با این توصیفات به جشنواره چهل و دوم می‌رسیم؛ جایی که در غیاب فیلم‌های رامبد جوان، بهرام افشاری و یکی دو فیلم دیگر، فیلم صبحانه با زرافه‌ها با ستارگان متعددش تنها اثر کمدی جشنواره است. امیدواریم موفقیت کارگردان نام‌آشنای اثر در سریال‌های کمدی، اینجا نیز تکرار شود و وضعیت سینمای کمدی را از این ورطه‌ای که در آن افتاده است نجات دهد. البته فیلم دو روز دیرتر هم رگه‌هایی از طنز را در خود دارد و فیلم شه‌سوار حسین نمازی نیز با توجه به سابقه کارگردان ممکن است دارای چنین مؤلفه‌ای باشد.

پیشنهاد آخر هفته



• چی بپزم؟

آتش روغنی

در روزهای سرد زمستان هیچ چیز بیشتر از یک غذای داغ سنتی آخر هفته شما را نمی‌سازد. ما به شما تهیه و مصرف آتش روغنی را پیشنهاد می‌کنیم. پایه این آتش می‌تواند هر نوع آتش اعم از رشته یا شله‌قلم کار باشد. پس از تهیه و آماده‌سازی آتش حدود ۷۰۰ گرم روغن حیوانی فرد اعلا را آب کرده و بریزید روی آتش. سپس ارتفاع روغن را با دست اندازه‌گیری کنید تا یک وجب باشد. حالا بدهید محمدرضا شاه و بختیار بخورند تا حسابی حساب کار دستشان بیاید.

اگر قصد دارید این آتش را برای رضا پهلوی ولیعهد کشور بپزید بهتر است برای آتش پایه از کوفت استفاده کنید.

• کجا برم؟

جایی جدا از جمع

برای داشتن یک آخر هفته آرام بهتر است قبل از هر انتخابی نگاهی به غرایز درونی خود بکنید و با کودک درونتان خوب بگردید. یکی از رفتارهای غریزی ما که ریشه در کودکی دارد این است که هر وقت

می‌ترسیم می‌رویم زیر پتو و آنجا یک احساس امنیت و آرامش قوی را تجربه می‌کنیم.

توصیه می‌کنیم شما هم این آخر هفته جای خاصی نروید و در اتاق خواب خود یک پتو یا لحاف خوب پیدا کنید و بروید زیرش. آن وقت آنجا صداهای ناهنجار در بیاورید تا حواستان پرت شود. اینگونه می‌توانید برای هفته‌ی استرس‌زای پیش رو که در آن سالگرد فتح خیبر است آماده شوید. اگر نتوانستید حواستان را پرت کنید دوباره یاد این رویداد افتادید بلند جیغ بزنید! بالاخره دیوار حائل است دیگر! بکوه دیدید دوباره درش کنده شد.

• چی بشنوم؟

نوستالوژی بازار

گاهی شغل ما طوری است که نمی‌توانیم آخر هفته را تعطیل باشیم. اما واضح است که این نیاز ما به انجام یک کار خاص جذاب را از بین نمی‌برد. اگر شغل شما در صدا و سیماست می‌توانید آخر هفته را برای خودتان و حتی بقیه مردم کشور خاطره‌انگیز کنید.

یکی از شیرین‌ترین احساس‌های آدم به یاد آوردن خاطرات گذشته است. این آخر هفته را بروید و چند موسیقی نوستالوژی

دهه فجر را بیاورید و...! عه! چرا مقاومت می‌کنید؟ به خدا این‌ها گنجینه ملی مردم... عه! نکن! ببین! برگرد! مردم دوست دارند نوستالوژی‌هایشان را...! عه! مگر صدای من را نمی‌شنوی؟ عه! باز که جومونگ پخش کردی! خسته نباشی دلاورا!

• چی ببینم؟

تماشای اساکار

یکی از بهترین تفریحات آخر هفته تماشای برنامه‌های طنز است. ما به شما برنامه اساکار را پیشنهاد می‌کنیم.

اساکار ماجرای مردی است که در کار خودش واقعاً استاد است و از همه بهتر است و از همه خوش‌تیپ‌تر است و قدش از همه بلندتر است و صدایش از همه قشنگ‌تر است. حالا او برای خودش یک میز گنده خریده و چند بازیگر را مثل ارباب رجوع جلوی خودش می‌نشاند و تامی توان آن‌ها را تحقیر می‌کند!

البته این مقدار برای آن که جایگاه خود را درست حسابی نشان بدهد کافی نیست و او چون خیلی اوستا کار است لازم دارد کنار میزیش یک صندلی حقیر بگذارد و یک بازیگر دیگر را مثل دربان حمام روی آن بنشاند و هر جا دید بازیگران دیگر خوب تحقیر نمی‌شوند، او را تحقیر کند تا همه بفهمند او ققدر بزرگ و خفن است.

